

دیدی؟ ساعت سوزان عشق و هوس گذشت و نتوانست آشفستگی دلپذیری را که مایه رنج من است باخود بدرون گرداب بیخبری کشاند. فردا دوباره گلهای داودی در باغ بمن خواهند نگریست و ازدرون گلبرگهائی که گوئی چون دختران جوان در انتظار عاشق نشسته اند بمن عطری دلپذیر ارمغان خواهند داد. فردا دوباره پرستوی زیبا، این کولی سبکبال آسمان، عاشقانه دست نوازش بر سر شامگاهان خواهد کشید. فردا دوباره جلوه های اختر فروزان شامگاهی و نگاه پرده در شب هشیار را خواهیم دید و زمزمه لغزش دزدانه نسیم را از میان شاخه های پرگل درختان خواهیم شنید و دوباره تماشاگر زیبایی و صفای پرشکوه آسمان نیمشب خواهیم شد. اما درین میان، از نوازشهای زودگذر تو برای من چه باقی خواهد ماند؟

نه، من خواستار این نوازش نیستم. چنین هوسی را نمیخواهم. من هوسی را میخواهم که همچون مرگ نیرومند و پایدار باشد ای بیگانه عزیز، آیامیتوانی چنین هوسی را بمن ارمغان دهی؟

### بعد از لحظه بیخودی ...

همیشه بعد از آن لحظات پرهیجان پیوند جسمانی آتشین و وحشیانه ماست که من، در آن هنگام که خسته و خاموش در کنار تو خفته ام، پی میبرم که چه اندازه ازهم جدا هستیم!

هر دو خاموش میمانیم، زیرا نمیدانیم که پس از بیکار لذت بخش و پر حرارت عشق و هوس، چگونه

هر يك از ما توانسته‌ایم بدین سادگی ، دوباره بصورت اول  
در آئیم و باز «خودمان» بشویم .  
اکنون تو در کنار منی ، اما دیگر از آن آتش  
سوزانی که در زیر مژگانهای تو شعله‌ور بود اثری  
نیست .

مثل يك مجسمهٔ مرمرین ، خاموش و راضی ،  
برویاهای دور و درازی که من از آنها بیخبرم فرو  
رفته‌ای ، اما من هنوز دستخوش گرمی و هیجانی ناگفتنی  
هستم . آخر ، ای محبوب من ، من نمیتوانم باسانی  
تو عطش زندگی را از یاد ببرم . راست است که ساعت  
پیکار جوئی دیوانه‌وار ما در بستر عشق پایان رسیده ، اما  
درین آرامش ظاهری نیز ، آتش درونی من می‌کوشد تا  
از هزاران پیچ و خم راهی برای شعله کشیدن پیدا کند.  
با اینهمه ، من ترا راضی و آسوده می‌بینم . در  
تو هیچ انعکاسی ، هیچ اثری از آن عطش تسکین‌ناپذیر  
که در روح من حکمفرماست و دلم را در تب و تاب افکنده  
است نمیابم .

ای « یگانه محبوب » من ، آخر چه چیز مشترك  
میان تو و من وجود میتواند داشت ؟

**برو !**

برو ! دیگر نمیخواهم ترا ببینم . دیگر مشتاق  
نگاه چشمان تو که از ابرهای آسمان هم دورترند نیستم .  
دیگر نمیخواهم از دهان تو که لبخند میزند اما دروغ  
میگوید ، حرفی بشنوم یا نوازش دست برهنهٔ ترا برتن  
خویش احساس کنم .

برو ! امشب بیستر هوس من میا ، زیرا هرچه مربوط به تست مرا خشمگین و آشفته میکند . امشب میخواهم دوراز آغوش گرم اما پر فریب تو ، در دشت پر گیاه و خاموش بنشینم تا رنجی را که از جانب تو میکشم فراموش کنم و با دیدگانی بسته و فکری خسته ، اما دلی عاقل ، زیر شاخه‌های پرسایه درختان که دست مهتاب بر آنها رنگ سیمین زده ، گوش بتنفس آرام و دلپذیر برگها فرادهم .

### راز زنان

محبوب من ، فراموش مکن که زنان همه از « فکر کردن » و باخود تنها ماندن وحشت دارند و از آرامش و خاموشی گریزانند .

شامگاهان ، وقتی که از چمنزار آرام عطری دلپذیر و ملایم برمیخیزد ، وقتی که نسیم چون رقاصه‌ای ناپیدا پایکوبی میکند تا اختران آسمان را بدام عشوه خود افکند ، وقتی که خاموشی دلپذیر شب بر فراز شهر آرام دامن میگستراند و چون کشتی آسمانی در دریای پر موج فضا بحرکت درمیآید ، در چنین هنگامی زنان از هر وقت دیگر افسرده‌تر و ناراحت‌ترند ، زیرا برای آنها جلال جهان و زیبایی شب و آرزوهای پنهان عالم هستی را مفهومی نیست . این کاهنه‌های پر حرارت معبد هوس ، از تنها ماندن و بادل خود خلوت کردن میترسند ، زیرا طاقت آشنائی با رازهای پنهان دل خویش را ندارند .

– شما نیز ، ای عشاق جهان ، ازین موجودات

ظریف و کم‌عقل جز آنچه بشما میتوانند داد ، چیزی توقع نکنید . تن آنها را دوست بدارید ، اما به‌روحشان کار نداشته باشید . این بدنهای لطیف ، این چهره‌های گلگون را که از فرط زیبائی رنج میبرند و هیچ چیز جز آب عشق عطش درویشان را فرو نمیشاند همانطور که هستند دوست بدارید .

فراموش نکنید که زنان با خیال پردازی و دوربینی میانه‌ای ندارند . میدان دید نگاه‌های زیبای آنها هرگز از حد تسکین هوسهای زودگذرشان تجاوز نمیکنند . از ایشان توقع صمیمیت بی‌قید و شرط نداشته باشید ، زیرا برای آنها کلمات همان مفهومی را که در نظر شما دارند نمیتوانند داشت . اینان حتی در آن هنگام که در آغوش شما و تسلیم شما هستند ، آنطور که خود میخواهند و با آن جنبهٔ آسمانی که خود برای هوس قائلند لذت میبرند نه آنطور که شما تصور میکنید .

از ایشان انتظار وفاداری خالصانه نداشته باشید ، زیرا قلب زن پیچ و خمهایی دارد که هیچکس را بدانها راهی نیست . غم آنها مثل فریاد پرستوهای رهگذر است که در فضای شامگاهان بانك عشق و وداع سرمیدهند و میگذرند .

وقتی که آشفته و سرمست در آغوش شما میافتند تا لحظاتی را که برای آنها مقدسترین دقایق زندگی است بگذرانند ، در حقیقت قانون با عظمت جهان پهناور است که بدیشان فرمان میدهد ، و شما درین میان وسیلهٔ نیل به‌هدف بیش نیستید .

این پریرویان آتشین خو که جاودانه تشنه عشقند،  
بهیچ چیز جز عشق نمیاندیشند . مهربانی آنها ، لطف و  
محبت آنها حربهائی ایست که روح نگران و مشتاق  
ایشان برای جلب توجه و علاقه شما بدست ایشان میدهد،  
زیرا تنها هوس‌های شما کافی نیست که شما را بدان  
صورت که ایشان میخواهند ، تسلیم آنها کند .

### جوانی

ای جوانی ، هرچه باشد یک روز از من کناره  
خواهی گرفت . یکروز خواهی رفت و عشق و هوس را  
نیز همراه خود خواهی برد . آنروز من بتلخی خواهم  
گریست و ناله سر خواهم داد ، اما تو همچنان براه خود  
خواهی رفت ، و دیگر حتی نشانی هم از تو در نظر من باقی  
نخواهد ماند .

نومید و افسرده ترا صدا خواهم کرد . آنچه  
در طلبت فریاد خواهم کشید که « مرگ » برای آنکه  
ناله‌های دیوانه‌وار مرا نشنود ، دست دراز خواهد کرد و  
دل مجروح مرا درچنگ خود خواهد گرفت .

– ای عشق ، ای عشق افسرده و زیبا ، آیا ممکن  
است کسی ، بعد از عمری آشنائی با تو ، بتواند دیگر ترا  
نبیند و باز در روی آن زمین که دیگر سایه قدمهای تو  
در آن هویدا نباشد قدم بردارد ؟

آیا ممکن است بی وجود تو ، بتوان رستاخیز  
غم‌انگیز بهار و رفت و آمد پر نشاط مردم و هوای زرین  
وروز پرغوغا را دید و لذت برد ؟  
آیا ممکن است بی تو در نور مهتابی که از فراز

شاخه‌های پرشکوفه بر زمین میتابد ، راز هیجان پر از  
اشتیاق و هوس شبهای مشرق زمین را دریافت و بصدای  
خاطرات گذشته که در زوایای دل‌سراز خواب برمیدارند،  
گوش فرا داد؟

— آه ! ای جوانی ! چگونه ممکن است روزی  
بیاید که تو دیگر در کنار من نباشی؟ تو بروی ورؤیاهای  
تو ، اشکهای تو ، خنده‌های تو ، گل‌های سرخ تو ، لذت‌های  
تو ، عشق تو وهوس تونیز همراحت بروند؟

### ای جوانان زیبا

ای جوانان زیبا ، من این آثار خود را همه  
بخاطر شما نوشتم . این شعرها راهمه بخاطر شما سرودم.  
بخاطر شما بر هر صفحه از آنها بوسه‌ای نهادم و بر هر  
ورق قطره اشکی فرو ریختم . اکنون نیز همراه هر کدام  
از آنها فکر و روح خود را که همیشه مست باده عشق  
بود ، ارمغان شما میکنم تا آنرا بهر جا که مایلید باخود  
ببرید . چهره گلگون و دل عاشق پیشه‌ایرا که باهمه  
زودشکنی در راه عشق وهوس تا آخر استوار بود ، برای  
شما میگذارم وهمراه این دل شیدا سپیدی گونه‌ها وسیاهی  
گیسوان پریشان خود را نیز نثار شما میکنم .

ببینید با چه اشتیاق وامید ، با چه آرزو و  
علاقه‌ای روی بجانب شما آورده‌ام . دیگر جامه‌ای بر تن  
و پاپوشی در پای ندارم ، زیرا دیگر اهل دیار شما  
نیستم .

اما از همینجا نیز ، باغ پردرخت وجود خودم

را که گل‌های آنرا با اشک چشم آب داده‌ام ، برای شما  
میگذارم و میگذرم ...

برای آن مینویسم که ...

این شعر را بیادگار خودم مینویسم . برای آن  
مینویسم که در آن روز که دیگر از من نشانی نباشد ،  
همه آیندگان بدانند که تا چه اندازه دل‌داده زیبائیهای  
جهان بودم و تاچه حد طبیعت و زندگی و لذات آن را  
دوست داشتم .

در اشعار خود ، همه‌جا از آنچه دیدم و حس  
کردم ، بی‌پرده سخن گفتم و از حقیقت نترسیدم . راز  
عطش عاشقانه خویش را با همه درمیان نهادم ، زیرا همیشه  
بعشق و هوس وفادار بودم .

کاش پس از مرگ من ، جوان زیبائی این اشعار  
مرا بخواند و دلش برای من بتپش درآید ؛ آشفته و  
مشتاق ، دریچه دل را بروی من بگشاید ، و لختی زیبا  
روی آن جهان خود را از یاد ببرد تا تنها مرا درخانه قلب  
خویش پذیرائی کند .

## رنه ویوین

رنه ویوین Renée Vivien یکی از جذابترین شاعرهای جدید اروپا است. این خانم را «سافوی فرانسه» لقب داده‌اند، زیرا مثل سافو زیبا و عاشق‌پیشه و هوسباز، و مثل او نیز هواخواه عشق زنان بود اما عمری کمتر از سافو داشت، زیرا بیش از ۳۲ سال زندگی نکرد، و هنگامی مرد که در اوج زیبایی و شهرآشوبی بود.

نام اصلی وی «Pauline Tarn» بود. در سال ۱۸۷۷ در لانک‌اینلد آمریکا متولد شد. در نخستین سالهای جوانی همراه خانواده خود پاریس آمد و همانجا ماند. سائلن زیبایی ادبی وی سالها وعده‌گاه ارباب ذوق و ادب و زنان زیبای شاعرپیشه و نکته‌دان بود. «رنه» در این اجتماعات ادبی و هنری، عشاق فراوانی در پیرامون خویش یافت و با بسیاری از ایشان نیز نرد عشق باخت. اما پیش از آنکه در بند عشق مردان باشد، خواستار عشق زنان زیبای عاشق‌پیشه‌ای بود که چون خود او از مریدان سافوی یونان بودند. معروفترین اثر شاعرانه این خانم، که بنام Sapho در سال ۱۹۰۳ در ۲۶ سالگی وی انتشار یافت، یادگار همین عشقها و همین طرز فکر اوست.

رنه ویوین با وجود عمر کوتاه خود، اشعار فراوانی سرود و انتشار داد که بسیاری از آنها از لحاظ هیجان آتشینی که در آنها نهفته است



کم نظیرند . در این اشعار با وجود عطشی که نسبت بلذات جسمانی احساس میشود یک روح بدبینی و تلخی خاص نیز وجود دارد ، و این تلخی نشان میدهد که این عطر سوزان ، با همه این جستجوها و هیجانها ، آنطور که شاعر میخواست ارضاء نشده است .

مجموعه‌های اشعار این خانم موسومند به : خاکسترها و غبارها ، خاطرات ، سافو ، زهره کوران ، گیتارها ، در آن ساعتی که دستها بهم می‌پیوندند ، ترانه برای سایه من ( که بنام اصلی او پولین تارن انتشار یافته ) ، شیارها ، مشعلهای خاموش .

### شب را درازتر کن ...

ای الهه شب ، ای الهه عشق و هوس که ما را سراسر شب در آتشی ناپیدا سوزانده‌ای ، شب را درازتر کن ، و سپیده زرین کفش بامدادی را که ناخوانده بسوی ما می‌آید از ما دور ساز . بشتاب ، زیرا از هم اکنون ابرها در بالای دریا رنگ ارغوانی گرفته‌اند .

مارا همچنان در زیر روپوش سیاه خود پنهان دار و سپیدی روز سنگدل را بیستر ما راه مده . بگذار باده شب و شراب ستارگان ، همچنان ما را در مستی عشق نگاه دارند .

بین : ما همه از دیدار سپیده بامدادی که آینده‌ای ناپیدا همراه می‌آورد نگرانیم ، زیرا آینده هر چه باشد از آن « حال » که اکنون داریم شیرین تر نیست . ما در برابر روز روشن میلرزیم ، زیرا رؤیای امشب ما رؤیائی است که احتیاج به « فردا » ندارد .

ای الهه شب ، انگشتان خود را همچنان بر مژگان فروهشته ما بفشار . ما را از رؤیای شیرین شب تاریک عشق و هوس دور مکن . ای الهه‌ای که پیوسته

باسرانگشتان خود گل‌های نوشکفته را پرپر میکنی ، شب  
را برای ما درازتر کن ...

### خاطرات

غروب آفتاب ، مرگ شاعر را بیاد من می‌آورد .  
اوه ! بار سالها و خاطره‌ها چه بار سنگینی است ! تنها  
نشسته‌ام و بغروب آفتاب مینگرم ، تااز آرامش نومیدی  
لذت برم ، زیرا شب ، یار ابدی دورافتادگان و شکست  
خوردگان است .

میدانم که هرگز شعری بدان زیبایی که دلم  
میخواهد نخواهم سرود . چرا بیهوده شاعری کنم ؟

– اما اگر شعرهای من برای من باقی نمانده‌اند،  
هنوز نور ماه ولذت خاموشی و عطر گلها و بیش از همه  
خاطرهٔ زنان زیبایی که دوستشان داشتم مرا ترك ننگفته‌اند.  
هنوز میتوانم از این اندیشه سرخوش باشم که روزگاری  
لطف بی‌پایان زیبایی رنگها و جمال اندامهای موزون و  
جاذبهٔ عطرها را احساس کردم و بشیرینی قطعه شعری  
لطیف که با دست هنرمندی واقعی ساخته شده باشد  
زیستم .

هنوز دست من از عطر زلفان پریشان زیبارخان  
معطر است . هنوز طعم بوسه‌های سوزان پریریان عاشق  
پیشه را بر لب دارم دلم میخواهد مرا همچون ملکه‌هایی  
که با همهٔ زینت‌هایشان در گور مینهادند ، همراه خاطرات  
گذشته بخاک سپارند تا شادبها و غمهای خود را در آن  
جهان نیز همراه داشته باشم .

## ماری نوئل

ماری نوئل "Marie Noël" نخلص شاعرانه خانم Marie Rouget است . این شاعره معاصر در سال ۱۸۸۳ متولد شد و نخستین دیوان شعر او بنام « ترانه‌ها وساعتها » که در ۱۹۲۰ ، در ۳۷ سالگی او انتشار یافت ، باموقیته فراوان مواجه گردید ، زیرا در قطعات این مجموعه روح ظریف و سبک و حال نشاط و عاشق پیشگی خاصی وجود داشت که بسیاری از آنها را بر سر زبانها انداخت .

در آثار بعدی ماری نوئل ، همین شور و اشتیاق ، منتها از جنبه روحانی و مذهبی دیده میشود . مثل اینست که در وجود او دو شخصیت مختلف و متناقض را باهم درآمیخته‌اند . دومین دیوان شعر او بنام « نغمه‌های بخشش » مربوط باین دوره است .

از ماری نوئل فقط سه مجموعه شعر مانده که نام دوتا از آنها فوقاً ذکر شد و مجموعه سومین « گلبن‌های شادی » نام دارد .

## ترانه کوچک

غروب شده . محبوب من آهسته آهسته از  
تپه پرگل و پراز خوشه گندم ، بسمت پائین می‌آید .  
ای عقل ، مرا یاری کن تا بیدار او عنان  
اختیار از کف ندهم ، زیرا اولحظه‌ای دیگر از کنار خانه  
من خواهد گذشت .

محبوب من ، بمن نگاه مکن ، زیرا اگر نگاه  
تو آنطور که من می‌خواهم پرمهر وعاشقانه نباشد ، از  
غصه خواهم مرد !

محبوب من ، بامن حرف مزن . زیرا اگر صدای  
تو آنقدر که من می‌خواهم گرم وشیرین نباشد ، از غصه  
جان خواهم داد .

•\*•

محبوب من ، غرق رؤیاهای دورودراز خود ،  
از برابر خانه من گذشت . همانطور که خواسته بودم  
بمن نگاه نکرد . همانطور که خواسته بودم با من  
حرف نزد .

.. واکنون دارم از غصه جان میسپارم !

## وقتی که نزد من آمد

وقتی که باطاق من آمد ، کنار پنجره نشسته  
بودم و مليله‌دوزی می‌کردم . سردی زمستان را درانگشتان  
و سیاهی شب را در پشت خود داشتم . راستی چندوقت بود  
که آنجا نشسته بودم وخبر از خود نداشتم ؟

میدوختم . میدوختم . باز میدوختم . اما ای دل

من ، تو درین میان چه میکردی ؟

♦\*♦

ازمن ابزار کار خواست از جا برخاستم و با  
چنان حرارتی در اطراف اطاق بجستجو پرداختم که گوئی  
پاهای من بال درآورده و بصورت دوپرنده خوشحال و سبک  
درآمده بودند .

اینطرف و آنطرف میرفتم . میرفتم . میرفتم .  
اما ای دل من ، تو درین میان چه هیخواستی ؟

♦\*♦

از من نان و کره خواست . با چنان اشتیاقی در  
گنجه را گشودم که گوئی عاشقی را نوازش میکردم .  
شراب تازه سیب را درگیلاش ریختم و عاشقانه دست بر  
بطری ، برمیز ، برسبو کشیدم .

دوبار ، ده بار ، بیست بار ، همه آنها را نوازش  
کردم . اما ای دل من ، تو در این میان سراغ چه  
میگرفتی ؟

♦\*♦

روبهمرفته سیوشش سؤال از من کرد . اما  
من آنقدر حرف زدم که مهلت خاموشی باو و خودم  
ندادم . از باد و باران گفتم از سرما و گرما گفتم . از  
جوجه‌ها و بزها گفتم . مثل این بود که هر حرفی  
که از دهان من برمیآمد ، بوسه‌ای بود که بر لبهای من  
نهاده میشد .

گفتم . گفتم . گفتم . اما ای دل من ، تو درین  
میان چه میگفتی ؟

♦\*♦

وقتی که رفت ، دوباره کنار پنجره نشستم تا  
ملیله‌دوزی پارچه را تمام کنم . اما دیگر سردی زمستان  
را در انگشت و تاریکی شب را بر پشت خود نداشتم .  
این بار سوزن در دستم آواز میخواند و نخ جست‌وخیز  
میکرد .

... و من میدوختم . میدوختم . میدوختم . اما ،  
ای دل من . تو درین میان چه میکردی ؟

### انتظار

همچون علفی که از زمین بروید ، سالهای  
کودکی را با بیخبری گذراندم . صبحها و ظهرها و شبها  
گردمن چرخیدند و رفتند و دوباره باز آمدند .

سالها ، بشتابندگی پرستوهائی که فریادکنان  
آسمان را در زیر بال میگیرند و میگذرند ، آمدند و از  
برابر نظرم گذشتند ...

حالا دیگر دختری جوان هستم و ناگهان ، به‌راز  
تازه‌ای پی برده‌ام . دریافته‌ام که در گلزار وجود خود  
گلی ناشکفته دارم . از هم‌کنون از آن دستهایی که فردا این  
گل مرا خواهند چید ، میترسم .

از فردا میترسم که « عشق » چون شاهینی تیز  
چنگ از آسمان فرود آید و این دل وحشی را در چنگال  
خود بگیرد .

فردا کنار جاده خواهم ایستاد تا در آنموقع  
که « عشق » میگذرد ، صدای قدمهای او را بشنوم ،  
اما خودم را پشت درختی پنهان خواهم کرد تا او مرا  
نبیند .

فردا ، وقتی که حرارت نزدیکی او را در بن  
موهایم احساس کنم ، چالاکتر از خرگوشی وحشی از او  
خواهم گریخت و دور خواهم شد .

وقتی که دیدگان او بدرون روح من بنگرد ،  
چشم برهم خواهم نهاد و پیش از آنکه آتش نگاهش مرا  
بسوزاند ، فرار خواهم کرد .

وقتی که سخنان پر فریب و نوازشگر او مثل  
زنبور عسل مرا دنبال کند ، دو گوش خویش را در  
زیر پرده زلفان سیاه خواهم پوشاند و راه گریز خواهم  
گرفت .

وقتی که بوسه او را بر لبان سوزانم احساس  
کنم ، نیم مرده و بیجان سر به بیابان خواهم گذاشت و  
تا آنجا که نیرو در تن داشته باشم ، بهر جانب که پیش  
آید خواهم رفت .

وقتی هم که پیروزمندان مرا در آغوش گیرد  
واز آن خود کند ، فریاد زنان دست و پا خواهم زد و  
دشنامش خواهم گفت ، و در آن هنگام که مرا سراپا از  
آن خویش می‌پندارد ، خود را از چنگش بدر خواهم  
آورد و کارش را دشوار خواهم کرد .

اما ... اما ، اگر نیاید چکنم ؟

## آنا آخمتووا

آنا آندریونا آخمتووا (احمداف) Anna Andreevna Akhmatova  
شاعره بزرگ نیمه اول قرن بیستم روسیه و شوروی است. وی را در ادبیات روسی «شاعره عشق» لقب داده‌اند.

«آنا» در سال ۱۸۸۸ بدنیا آمد، و نخستین اثر ادبی خویش را در ۱۹۱۱، در بیست و سه سالگی انتشار داد. دیوان معروفش بنام «دانه‌ها» در ۱۹۱۴ منتشر شد و سراینده بیست و شش ساله خود را در سرتاسر روسیه شهرت رسانید. شعر آنا آخمتووا از لحاظ جنبه واقع‌بینی و توجه با اصول روانشناسی و شرح احساسات و عواطف واقعی زنان اهمیت خاصی دارد. از سال ۱۹۱۷ بعد، وی دیگر نتوانست آزادانه شعر بگوید، بدین جهت در اشعار سی‌ساله اخیر او لطف نخستین شعرهای وی نمودار نیست.

در آغاز جنگ اخیر، بر اثر اشعار مهیج خود مورد تقدیر رسمی دولت شوروی قرار گرفت، ولی بعد بعنوان اینکه روش «انحطاطی» در پیش گرفته مغضوب شد.



### چگونه فراموش کنم؟..

دیروز باده تلخ غم را تا سرحد مستی بر سر کشیدم .

چگونه فراموش کنم که بامن چه کرد؟ خشمگین و آشفته از اطاق من بیرون رفت . دنبالش رفتم و بی آنکه دست بیلکان گیرم تا پائین پله‌ها دویدم . وقتی که میخواست از در خانه بیرون رود ، نفس زنان بدو گفتم : « برگرد ! همه حرفهای من شوخی بود . برگرد ، و گرنه از غصه خواهم مرد » .

بمن نگاهی کرد و لبخندی زد ، سپس خیلی آرام و جواب داد « مواظب باش سرما نخوری در کوران ایستاده‌ای . »

### شب بیداری

دیشب تا صبح در اطاقم را باز گذاشتم . چراغ را نیز روشن نکردم . چرا پیش من نیامدی ؟ خسته بودم ، اما نتوانستم بخوابم . تا صبح بیدار ماندم . افق را دیدم که از میان تاریکی کاج‌ها سر برزد . زمزمه نسیم را شنیدم و سرمست شدم ، زیرا صدای گرم تو بیادم آمد .

میدانستم که دیگر امیدی برایم باقی نیست . میدانستم که ازین پس زندگی برای من دوزخی بیش نخواهد بود ، با این همه باز امید داشتم . امید آن داشتم که تو نزد من باز خواهی گشت ...

## من و دل

چگونه فراموش کنم که جوانی من چطور سرد  
و خاموش گذشت؟ چطور زندگی روزمره جای همه‌چیز  
را گرفت و عمرم مثل دعای یکشنبه‌ کلیسا، یکنواخت و  
خسته‌کننده سپری شد؟

چه راهها دوشادوش آن کس رفتم که اصلاً  
دوستش نداشتم، و چه بارها دلم هوای آنکس کرد که  
دوستش داشتم. حالا دیگر راز فراموشکاری را از  
همه فراموشکاران بهتر آموخته‌ام. دیگر بگذشت زمان  
اعتنائی نمیکنم، اما آن بوسه‌های نگرفته و نداده،  
آن نگاههای نکرده و ندیده را که بمن باز خواهد داد؟

عشق واقعی، آرام و بی‌سروصداست. بیهوده  
برتن من جامه‌های فاخر میپوشانی. بیجهت سینه و شانه  
های مرا در زیر پوستهای گرانبها پنهان میکنی. بیخود  
میکوشی تا با کلمات شیرین، از «عشق نخستین»  
خویش برای من سخن گوئی. آخر من این نگاههای  
تو، این نگاههای حریص و سمج ترا که در آنها آتش  
هوسهای ارضاء نشده موج میزند بهتر از خود تو میشناسم.  
بهتر از تو میدانم که میان آنچه تو از من میخواهی، و آنچه  
عشق بیریا نام دارد، چه اندازه فاصله‌است!

این لبخند را که بر لب من می‌بینی، این اشاره  
ناپیدا را که در گوشه دهان من مینگری، تنها برای تونگاه  
داشته‌ام، زیرا دوستت دارم.

برای من چه اهمیت دارد که تو مردی فاسد  
و هرزه هستی . برای من چه اهمیت دارد که تو غیر از  
من ، بسیار زنان دیگر را نیز دوست داری . من هر وقت  
ترا می بینم ، آنکس را می بینم که دوستش دارم . جز این  
نیز هیچ از تو نمیخواهم .

## امیلی دیکینسن

امیلی دیکینسن Emily Dickinson (۱۷۸۶ - ۱۸۳۰)  
بزرگترین شاعره کشور های متحده امریکا است . وی خانمی بسیار با ذوق و قریحه بود که به‌انزوا ودوری از اجتماعات علاقه بسیار داشت ودلش میخواست بیش از هرچیز با روح خودش سرگرم باشد و فکر کند . در شرح حال او غالباً مینویسند که وی حال «جذبه‌ای» داشت که برای او دنیائی خاص بوجود آورده بود .  
شعر دیکینسن شعری ظریف و عمیق و تقریباً همیشه کوتاه است ، بطوری که از چند بیت تجاوز نمیکند ، ولی درین چند شعر معنی فلسفی بزرگ و عمیقی را جا میدهد . مجموعه این اشعار در زندگانی خوداو انتشار نیافت ، بلکه برای اولین بار بعداز مرگش در فاصله سالهای ۱۸۹۰ و ۱۸۹۶ منتشر شد . یک مجموعه دیگر اشعار او بنام «یک سگ‌دوره افتاده» ، ۲۸ سال بعداز مرگ وی ، در سال ۱۹۱۴ توسط خواهر زاده‌اش انتشار یافت .

تاکنون نه مردابی دیده‌ام و نه دریائی ، اما  
علفهای مرداب را خوب میشناسم وبا آنچه موج دریا نام  
دارد آشنا هستم .  
تاکنون خدا را از روبرو ندیده و بآسمان

پانگذاشته‌ام ، اما چنان از وجود خدائی در آسمانها مطمئنم که گوئی نقشهٔ آسمان را با دو چشم خود دیده‌ام .

سرگردان در کوچه‌ها میرفتم ، زیرا راه را گم کرده بودم . دری نیمگشوده دیدم و از آن نگاهی بدرون خانه افکندم . يك لحظه بیشتر طول نکشید ، اما در آن نگاه آراستگی و ثروت درون خانه را بچشم دیدم . در بسته شد ، و من براه خود رفتم ؛ اما این دفعه دوبار رنج سرگردانی را احساس کردم ، زیرا این بار دیدار توانگری دیگران ، تنگدستی خودم را بهتر بمن نشان داده بود ،



بهشت همانقدر دور است که نزدیکترین اطاق از ما فاصله دارد ، اگر در این اطاق کسی که محبوب ماست در انتظار فرمان نجات یا حکم مرگ خود نشسته باشد . اوه ! برای روح ما چقدر شهادت لازم است تا بتواند آهنگ قدمهائی را که آهسته آهسته نزدیک میشوند ، یاصدای دری را که گشوده میشود تحمل کند .

رنج و غم ، فراموشکاری خاصی دارد ، زیرا بخاطر نمیتواند آورد که از کسی آغاز شده : و اصلا نمیتواند فکر کند که ممکن است روزی بدون وجود او در جهان بسر رفته باشد . آیندهٔ او فقط در وجود خود اوست ، قلمرو بی‌پایان او شامل گذشته ایست که خوب میتواند بوجود روزهای آینده که چیزی جز غم و رنج همراه ندارند ، پی برد .

## ساروجینی نایدو

ساروجینی نایدو و Sarojini Naidu بزرگترین شاعره هندوستان،  
و شاید بزرگترین شاعره آسیاست. اشعار وی در هندوستان بقدری مورد  
علاقه و توجه است که تقریباً صورت کلاسیک پیدا کرده، و بعد از اشعار  
«تاگور»، عالیترین نمونه ذوق و فکر معاصر هندی بشمار میرود.  
نایدو که چندسال پیش وفات یافت، در اواخر عمر خود یکی از  
مفاخر بزرگ هندوستان بشمار میرفت و همهجا در ردیف بالاترین شخصیتهای  
این کشور محسوب میشد. وی بانظام حیدرآباد که دربار او زبان و شعر و  
ادب فارسی رواج بسیار داشت رابطه فرهنگی و ادبی نزدیک داشت و بسیاری  
از اشعار خود را در آنجا سرود. در سرودن این اشعار غالباً «نایدو» از  
ادبیات ایران مخصوصاً اشعار سعدی و حافظ که وی بسیار بدانها دل بسته بود  
الهام گرفته است. چندین قطعه از حافظ نیز توسط او به شعر انگلیسی ترجمه  
شده است.

از ساروجینی نایدو چندین دیوان شعر بزبان انگلیسی باقیمانده که  
همه آنها بکرات بچاپ رسیده و بزبان های مختلف نیز ترجمه شده است.

### وقت گل

ای عشق، اکنون فصل گل سرخ است. در دشتهای  
و باغها، گلها سر بر میزنند و میشکفند، و گلبرگهای

آنها ، بصورت بارانهای آتشین وامواج زرین گورها و  
برجها را در زیر خود میگیرند .

گلها میشکفند تا شیرۀ شیرین وروان خود را  
بدست زنبورها سپارند و عطر سحرانگیز و شکوه خیره  
کننده وزودشکن خود را بیاد گذران واگذارند .

برای خدا مرا در گوری از گل سرخ بخاک  
سپارید . مرا در شراب گل سرخ غرقهسازید . مرا بر خرمنی  
از گل سرخ بنهید و در آتشی از گل سرخ بسوزانید ، و  
تاجی از گل سرخم بر سر گذارید !

### دل من

گلی وحشی در دست داشتی . بلب بردی و با  
بیاعتنائی میان دندانها فشردی و گلبرگهای ارغوانیش  
را پرپر کردی .  
کاش میدانستی که آن گل ، دل من بود !

♦\*♦

جامی آکنده از شراب دردست داشتی . سبکسرانه  
بدهان بردی و نوشیدی ، و سپس جام را بسادگی بسوئی  
افکندی .

کاش میدانستی که آن جام ، روح من بود !

### سر نوشت

ظهر یکروز بهاری بود . سنجاقکی بازیکنان  
در آفتاب گذشت وساعتی از پرواز ایستاد تا شیرۀ حیات  
گلی را بمکد .

ای سنجاقك فیروزه گون ، کسی را چه باك اگر  
گل پژمرده‌ای بمیرد ؟

♦ ♦ ♦

عشق بانی عاج خود فرا رسید . چشمی پر تمنا و  
پائی بالدار داشت .

زمزمه کرد که : «خسته‌ام . بگذار ساعتی در  
بستر آرامش بخش آغوش عطر آگین تو بیاسایم» . همه  
شب را کنار من ماند . اما بامدادان رفت و نشانی هم از  
خود نگذاشت ...

آخر کسی را چه باك اگر دل زنی بشکند ؟

### گل آشوکا

در داستانهای ما گفته‌اند که اگر پای دختری زیبا  
بر ریشه گل آشوکا فرود آید ، شاخه های آن گل بصورت  
خوشه‌ای از گل‌های درخشان وزرین در می‌آیند تا بناگوش  
اورا زینت دهند یا بستر عروسیش را ببارایند .

ای عشق ، اگر پای لطیف تو برسینه پر راز من  
نهاده شود ، دل خیال پرداز من نیز سراز خواب بر خواهد  
داشت و تخیلات دلپذیر آن بصورت غنچه‌ای که «غزل»  
نام دارد در خواهد آمد تاجهانی را از بوی لطیف خود  
بیا کند و با عطر وحشی خویش سرخوش سازد .



## گابریلا میسترال

گابریلا میسترال Gabriela Mistral تخلص شاعرانه خانم Lucia Godoy Azcayaga بزرگترین شاعره معاصر امریکای لاتین است. این خانم که «جهانی‌ترین» و «موقرترین» شاعره معاصر بشمار میرود، تنها کسی از نویسندگان و شعرای امریکای لاتین است که جایزه بین‌المللی نوبل گرفته است (۱۹۴۵).

گابریلا میسترال اهل شیلی است و بعد از «روین داریو» (داریوش) شاعر بزرگ نیکاراگوا، بزرگترین شخصیت ادبی امریکای لاتین بشمار میرود. شعر او فوق‌العاده محکم و قوی است، و بخلاف سایر شاعره‌های امریکای جنوبی، بهیچوجه از عشق‌های جسمانی و هوس‌آلوده صحبت نمیکند. شاید این خانم را بتوان یکی از چند نفر «سنگین‌ترین» شاعره‌های تاریخ جهان نام داد. آنچه بیش از هر چیز در آثار شاعرانه این خانم جلب توجه میکند، تحسین و تجلیل فوق‌العاده او از احساسات و عواطف مادری و وصف مقام بزرگ مادر است. قطعات عاشقانه‌ای که در اینجا نقل شده، تقریباً تنها نمونه‌ای از این قبیل در اشعار اوست.

### اگر بمن نگاه کنی ...

اگر بمن بنگری، مثل علفی که ژاله سحری بر  
آن نشسته باشد زیبا خواهم شد. آنقدر زیبا خواهم شد که،

هنگامی که از تپه بسوی جویبار سرازیر شوم بوته‌های  
نی نیز مرا نخواهند شناخت .  
از دهان افسرده ، از صدای لرزان ، از پاهای  
خشن خودم خجالت میکشم . از وقتی که تو آمدی و بمن  
نگاه کردی ، خودم را ناچیز و فقیر میبینیم .  
در تمام طول راه تو ، سنگی نبود که در سپیدی  
بامدادی ، از این زنی که برای شنیدن آواز او برویش نظر  
افکندی ، تاریکتر و بی‌فروغ تر باشد .  
اما از این پس دیگر دم از نغمه‌سرائی خواهم بست  
و خاموش خواهم شد ، تا آنهاییکه ازین دشت میگذرند  
بمن نگاه نکنند و از فروغ دیده ولرزش دست من به سعادت  
ناگهانیم پی نبرند .  
شب رسیده . قطره‌های شبنم آرام آرام بر گلبرگها  
می‌نشینند . مرا مدتی دراز بنگر ، بامن بلطف حرف بزن  
تا فردا آنکس را که برلبش بوسه نهاده‌ای ، زیبا بیابی .

### دستت را بمن بده

دستت را بمن بده تا باهم برقصیم . دستت را بمن  
ده تا مرا دوست داشته باشی .  
بیا تا هر دو یک گل شویم و از یک شاخه سربرزنیم  
هر دو یک آواز بخوانیم ، و با یک آهنگ برقص آئیم .  
هر دو مثل یک خوشه گندم ، بادست نسیم موج بزنییم . نام  
تو گل باشد و نام من امید . اما هر دو فراموش کنیم که  
نام ما چه بوده است و چیست . فقط در روی تپه هر دو بیک  
رقص بر خیزیم و با یک آهنگ پای کوبی کنیم .

### ترانه

اورا بازو در بازوی زنی دیگر دیدم که از اینجا گذشت . نسیم دلپذیر و راه زیبا بود ، و من با چشم حسرت بار بدان دو نگاه می‌کردم .  
حالا می‌فهمم که او دیگری را دوست دارد . زمین غرق گل و پرنده سرگرم نغمه سرائی است ، و او نیز دل بعشق دیگری داده است . کنار دریا که نور ماه در امواج آن می‌لغزد ، اورا دیدم که آن زن دیگر را بوسید افسوس که خون دل من نتوانست همه دریا را رنگین کند .  
فردا او از اینجا خواهد رفت و آن دیگری را نیز خواهد برد . خدا خواهد دید و خاموش خواهد ماند . فقط دل من خواهد شکست .

### دستم را مفشار

دستم را مفشار ، زیرا روزگاری خاموش در این انگشتان خانه خواهد کرد ، و تو خود بخود خواهی گفت :  
«چطور میتوانم این دستها را دوست داشته باشم ؟»  
دهانم را مبوس ، زیرا زمانی خواهد آمد که دیگر حرارتی در لبهای من نخواهد ماند . بخود خواهی گفت : «دوستش داشتم ، اما حالا که دیگر نمیتواند بوسه بگیرد و بوسه بدهد ، چگونه دوستش داشته باشم ؟»  
بمن دست مزن ، زیرا اگر بگویم که همراه آغوش گشوده خود ، همراه بوسه گرم خود ، همراه سینه پرتپش خود ، عشق خویش را بتو ارمغان خواهیم داد دروغ گفته‌ام . آخر عشق من که این بدن خسته و کوفته

نیست که ساعتی در آغوشش بگیری و بازش دهی .  
 عشق من در لب من نیست ، در بوسه من است . در  
 سینه من نیست ، در صدای من است . در چشم من نیست ،  
 در نگاه منست . عشق من بدن من نیست ، آن نیروئی است  
 که در این تن وجود دارد و آنرا بهیجان میافکند .

### شرنك زندگي

ای انسان ، بیهوده نغمه سرائی مکن ، زیرا همیشه  
 در پایان کار ، آواز نشاط بخش واقعی ناخوانده خواهد  
 ماند .

بیهوده محبوب رامبوس ، زیرا آن بوسه‌ای که  
 باید رازترا به نهانخانه روح دلدار رساند ، در نیمه راه  
 از پای خواهد ایستاد و بمحسوب نخواهد رسید .  
 اگر بخواهی دعا کنی ، دعا کن ، زیرا همیشه  
 نیایش آرامش میبخشد . اما بدان که بهر حال زبان تواز  
 گفتن آن دعای مخصوص که باید روح ترا آرام کند ،  
 عاجز خواهد بود .

از مرگ نیز کمک مخواه تا ترا از سنگینی بار  
 زندگی برهاند ، زیرا پس از مرگ بیقین گوشه‌ای از روح  
 تو همچنان هوشیار خواهد تا تاریکی . گور و تلخی نیش  
 کرم‌ها را احساس کند .

### آواز گهواره

دارم پسر کوچکم را در گهواره تکان میدهم .  
 دارم پاره تنم را بخواب میبرم . دارم دنیا را بابازوان خود  
 میان دو سنگ آسیا نرم میکنم .

دنیا ، دنیای بزرگ ، با بازوان ناتوان زنی نرم  
میشود و شکل غبار سپیدی بخود میگیرد . غباری که . از  
بام و پنجره های خانه ذره ذره وارد اطاق من میشود و مادر  
و فرزندان را در زیر خود میپوشاند .  
برای طفلکم لالائی میگویم تا اورا در خواب  
کنم . اما همراه او همه شهرها ، همه جویبارها ، همه آنچه  
را که آفریده شده ، همه آنچه را که آفریده خواهد شد ،  
در گهواره تکان میدهم .  
تکان میدهم ، اما اندک اندک می بینم که طفلک من  
از نظرم محو میشود . دیگر نه گهواره را می بینم و نه  
فرزندم را . دیگر دنیا را هم نمی بینم .  
بیشگاه آنکس که دنیا و فرزندم را بمن داده  
فریاد میزنم . صدا بااستعائه بلند میکنم . آنوقت ناگهان از  
فریاد خود بیدار میشوم . میفهمم که بالای سر فرزندم در  
خواب رفته بودم !

### شاعر

بیست سال است اسیر شکنجه ای دلپذیر هستم .  
بیست سال است خنجری سوزان در قلب خود دارم که  
سوزش زخم آن مرا بنغمه سرائی وامیدارد؛ نغمه ای بزرگی  
آسمان و تلاطم امواج دریا .  
عظمت این نغمه مرا در زیر بار خود درهم شکسته .  
اما آخر با این لبهائی که بارها دروغ گفته اند ، چطور  
آوازی بدین زیبایی بخوانم ؟ چطور با کلمات ناچیز بشری  
راز سوزندگی زبان آتشین و تپش دل را تشریح کنم ؟  
همچون فرزندگی که از پستان مادر شیر بنوشد ،

این زخم خدائی از خون دل من ، از روح وهستی من  
تغذیه میکند . روز و شب از سوزندگی آن مینالم و فریاد  
میزنم . کاش آنکس که این زخم را بردل من نشانده ،  
ترحم کند و ازمنش بازگیرد .

## دلیرا اگوستینی

شاید این شاعره زیبا و ظریف و خونگرم را بتوان عاشق پیشه‌ترین شاعره جهان لقب داد، زیرا حتی در ادبیات امریکای جنوبی نیز که بیش از هر جای دیگر با گرمی هوس آمیخته است، شعری که باندازه شعر او اثر هیجان و هوس در خود داشته باشد نمی‌توان یافت. «اعترافات» این شاعره زیبا گاه بقدری صریح و بی‌پرده است که حتی در بسیاری از کشورهای امریکای لاتین، چاپ و نقل اشعار او تا چند سال پیش ممنوع بود، و با این همه کمتر دیوان شعری در امریکای جنوبی باندازه دیوان او تجدید چاپ شده است.

دلیرا اگوستینی، معروفترین شاعره «اوروگوئه» (۱۸۸۴-۱۹۱۴) زندگانی شاعرانه و رمانتیک عجیبی داشت. زیبایی او چنان بود که او را «زهره دنیای شعر» لقب داده بودند، و این زهره ادب، کمتر از خود «ونوس» مشتاق عشق و هوس نبود، چنانکه بقول خود روزی را بی‌عشق بشام نرسانید. اما عمر او بدان حد که گذشت زمان به زیبایی فراوانش آسیبی رساند نرسید، زیرا زیباترین شاعره دنیا در اوج شهر آشوبی خود، در ۳۰ سالگی مرد و بعد از مرگ «قربانی زیبای هوس» نام گرفت. شعرا و شعری است پراز هیجان و روح و حرارت. بقول یکی از نویسندگان معاصر امریکای شمالی، «شعر دلیرا زبان حال جاذبه جنسی است. مثل اینست که

کلمات او نه از زبان دل‌میرا ، بلکه از زبان هوس بگوش میرسند . اصلاً گوئی خود هوس باقیافه وحشی و جذابش بصورت این کلمات خوش آهنگ درآمده است .»

برای دل‌میرا اوگوستینی نیز مثل کنس دونوآی ، شاعره فرانسوی ، جاذبه جنسی بزرگترین و مقدس‌ترین قانون جهان است . بدین جهت عشق و هوس در نظر او غایت و اید آل زندگی بشمار میرود . اما در عمق نغمه‌های دلپذیر وی ، همیشه يك اضطراب و تلخی پنهان نیز دیده میشود . اشعار خانم اوگوستینی در زمان حیات او جسته جسته در مجلات منتشر شد و بتمام امریکای لاتین رسید ، ولی بسیاری از مجلات ادبی جرئت نشر آنها را نیافتند . مجموعه کامل این اشعار برای اولین بار ده‌سال پس از مرگ او در سال ۱۹۲۴ انتشار یافت .

### عشقه‌های من

دیشب همه عشقه‌های من بیدارم آمدند . همه در تاریکی شب آمدند تا کنارم بستم نشینند و بامن بگریند . نمیدانید عده آنها چه زیاد بود . آخر نمیدانید چقدر عاشق داشتم !

نمیدانم اکنون کدامیک از عشاق من زنده و کدام مرده‌اند . ناچار برای خودم می‌گیریم تا برای همه آنها گریسته باشم . شب خاموش کنار بستر من نشسته است تا چون دستمالی سیاه قطره های اشک مرا در خود فرو برد . دیشب همه عشاق گذشته من ، کنار بسترم بیدار من آمدند . میان آنها همه جور چهره دیدم : صورتهائی دیدم که در نور خورشید سوخته بودند و رنگ زربین را داشتند . صورتهائی دیدم که تاریکی و خاموشی بر آنها پرده افکنده بود . صورتهای دیگری نیز دیدم که جمله اجزاء آنها از رازی پنهان و ناگفتنی خبر میداد .

دیشب چشمه‌های همه عشاق خود را دیدم . چه چشمه‌ائی : مشکی ، خاکستری ، آبی سبز ، قهوه‌ای همه



بمن نگر بستند و هر يك بانگاه خود دل‌مرا آتش زدند . اما همه این نگاهها یکسان نبودند . بعضی حال نوازش داشتند ، بعضی دیگر از غمی پنهان خبر میدادند ، برخی نیز تلخی و نومیدی آمیخته بودند . با اینوصف دیدار همه آنها مرا مجذوب کرد ، و از جاذبه این شعله‌های فروزان زندگی لرزشی از هوس سراپایم را فرا گرفت .

دیشب طعم لبهای عشاق خود را چشیدم و هر بار عطشی شدیدتر در دل خویش یافتم ، زیرا روزگاری ازین جامهای لعلگون باده عشق و هوس نوشیده بودم . روزگاری لب بر این لبها نهاده بودم تا از آنها طعم زندگی را بچشم . اما دیشب از بوسه های آنها طعم مرگ و فراموشی چشیدم دیشب حس کردم که این دهانها که پیرامون بستر مرا فرا گرفته‌اند ، گل‌هایی هستند که همچنان معطرند ، اما درون گلبرگهای خود روح و جسم افسرده صاحبان خویش را پنهان کرده‌اند . دیشب فهمیدم که این گلها با شرنك تلخ غم زهر آگین شده‌اند .

### عشقه‌های من

دیشب دستهای همه عشاق خود را پیرامون اندام خویش یافتم . بسیاری از آنها براتگستان خود حلقه‌های انگشتری داشتند که گوئی یکدنیا راز نهان در نگین آنها نهفته بود . بعضی از این دستها گوئی برای نوازش خلق شده بودند ، بعضی دیگر شاخه‌های زیبائی بودند که بر آنها گل هوس روئیده بود . برخی نیز پنداشتی با خود خنجری داشتند تا تاروپود وجود معشوقه را از هم جدا کنند . ازین دستها بعضی پریده رنگ بودند و برخی رنگ گندمگون

داشتند ، عده‌ای نیرومند و عده‌ای بعکس لطیف وهوس-  
انگیز بودند اما همه گرداگرد بستر من بسوی اندام  
برهنه‌ام خم شده بودند تا مرا در عالم رؤیا تنگ دربر گیرند.  
اندک اندک همه این اشباح نیم روشن ، نزدیکتر  
آمدند و واضحتر شدند . همه بی‌پرده و حجاب بدنهای  
خود را بمن عرضه داشتند . همه روی بسترم خم شدند و  
خوب دیدم که هیچکدام جز هوسهای سوزان خویش  
جامه‌ای بر تن نداشتند .

همه روی بازوان سپید من ، روی سینه گرم من ،  
روی لبهای آتشین من خم شدند ، مثل اینکه در کنار  
پرتگاهی نامرئی خم شده باشند .

### آتش

در را که شریک جرم ماست ، با صدای آهسته ،  
نظیر زمزمه هوس ، بید . جامه‌های مرا ، مانند آنکه گلبرگهای  
گلی را پرپر کنند ، یکایک از تنم بیرون کن ، زیرا همیشه  
گفته‌اند که آرایش مظهر گناه است .  
پوشش و آرایش نشان گناه است . اما برهنگی از  
صفای بی‌پایان جمال نشان دارد . اندام سیمین مرا بنگر ،  
گوئی یستری است که از ترکیب زیبایی وهوس پدید  
آورده‌اند .

بازوها را برای دربر گرفتنم بگشا ، زیرا در این  
حالت هر کس بصورت پرنده‌ای بال گشوده یا بصورت  
جنگی آماده نغمه پردازی درمی‌آید .

اوه ! حالا دیگر خاموش باش ، زیرا اندکی بعد  
با هم بدانجائی سفر خواهیم کرد که خدایان در آن تخم

زندگی را در کشتزار جهان میافشانند .  
ای خدا ، عشق گلگون مرا بمن بده ! عشقی را که  
چون خون در رگهای کائنات دور میزند و هر بامداد و  
شامگاه آسمان را لعگون میکند ، بمن بده !

## خوانا ایباربورو

خانم خوانا ایبارو بورو **Juana de Ibarburu** مثل خانم دلمیرا آوگوستینی اهل اوروگوئه است ، و جای شگفت است که کشوری بدین کوچکی ، در مدتی کم چندین شاعر و شاعره بزرگ پروده باشد .  
مثل اشعار خانم اوگوستینی ، در همه اشعار خانم ایباربورو هیجان هوس و عطش لذات جسمانی نهفته است ، با این تفاوت که برای این خانم ، عشق و هوس بیشتر جنبه شخصی و خصوصی دارد ، در صورتیکه در شعر دلمیرا اوگوستینی ، این «هوس» قدرت نیرومندی است که بر همه کس و همه چیز حکومت میکند .

ایباربورو مثل خانم اوگوستینی زندگانی پر هوس و عاشقانه ای گذرانید ، اما بخلاف او عمر زیاد کرد . وی در سال ۱۸۹۵ متولد شده است و بسیاری از اشعارش بزبانهای مهم دنیا ترجمه شده و مورد استقبال قرار گرفته اند . در ادبیات اوروگوئه ترانه های او را ز لحاظ ظرافت و هوس انگیزی با ترانه های معروف زنان هنرمند و نیمه هرجائی ژاپن (**Geisha**) تشبیه میکنند .  
معروفترین مجموعه های شعر او عبارتند از : زبانهای الماس و ریشه های وحشی .

### بیوند ناگسستنی

بوته اقا قیابودم . با عشق تو بزرگ شدم حالا که

درختی پرشاخ و برگ شده ام ، بیا و مرا از ریشه بیفکن . دلم  
میخواهد هیزم شکن این درخت تو باشی .

شاخه زنبق بودم . باعشق تو گل دادم . حالا که  
شاخه ای پر گل شده ام بیا و مرا بچین دلم میخواهد گلچین  
این بوته تو باشی .

آب چشمه بودم . باعشق تو از دل سنگ بیرون  
آمدم . حالا که سراز سنگ خارا بدر آورده ام ، بیا و مرا  
بنوش . دلم میخواهد نوشنده این آب که بلور بشفافیش  
رشک میبرد تو باشی .

پروانه بودم . باعشق تو بال و پریافتم . حالا که  
پروبال گشوده ام ، بیا و مرا در دام انداز . دلم میخواهد  
دامگستر این شکار تو باشی .

بخاطر تو رنج خواهم برد ، زیرا غمی که از عشق  
تو بردلم نشنید فرح بخش است . نمیدانی چطور روز و شب  
در آرزوی هیزم شکنی تو ، در آرزوی گلچینی تو ، در  
آرزوی عطش تو ، در آرزوی آتش تو هستم !

بگذار زخم عشق تو بردلم نشیند تا خونی را که  
از آن بیرون خواهد جهید ، چون گوهری لعگون ارمغان  
تو کنم .

امشب بخاطر تو گیسوانم را باتاج خار خواهم  
آراست و بجای یاقوت های گرانبها ، دو شراره آتش از دو  
گوشم خواهم آویخت ، و آنوقت ، ای محبوب من ، بدیدار  
تو خواهم آمد تا مرا در عین رنج بردن خندان بینی و  
گریان در آغوشم گیری تا بیش از همیشه مال تو باشم !

### وعده‌گاه

از جمله پوششها تنها روپوش سپاهی بر تن دارم .  
 بارنگ پریده و نگاه پرشوق بیدار تو آمده‌ام .  
 می‌بینی : اصلا آرایش نکرده‌ام . زر و زیوری  
 همراه ندارم . يك روبان رنگین ، يك گل کوب نیز  
 باخود نیاورده‌ام . حتی آن دو گوهر قیمتی را که بر کفشهای  
 راحتیم داشتم برداشته‌ام .  
 امشب بی‌زروگوهر ، بی‌گل و گیاه بنزد تو  
 آمده‌ام تا چون گل زنبق نوشکفته‌ای تر و تازه باشم .  
 راستی عطر زنبق را که در زیر مانتوی سیاهم برسینه خود  
 زده‌ام نمیشنوی ؟  
 اما اگر گل سرخی همراه ندارم ، از هم اکنون  
 غنچه لبان من در انتظار گلچینی تست . از هم اکنون نیز  
 هیجان هوس دوبازوی نرم‌مرا به پیچ و تاب افکنده‌است .  
 محبوب من ، جامه از تنم برگیر ؛ جامه از تنم  
 برگیر تا بصورت مجسمه مرمرین باغ تو درآیم که هر  
 نیمشب ماهتاب آهسته بسوی آن میخیزد تا براندام سیمینش  
 بوسه زند .

### مدرن

امشب برای تو روی فرش چمن خواهم رقصید .  
 شراب زرین را در گیلاس های بلورین خواهم ریخت تا  
 باهم بافتخار این شب مستی باده نوشی کنیم .  
 برای تو همچون زمین ، برهنه و بی‌زرو زیور  
 خواهم رقصید . مثل زمین گنج پنهان خود را بتو عرضه

خواهم داشت و سراپای خود را نیز مانند زمین در اختیار  
خواهم نهاد .

آنقدر برایت خواهم رقصید که همه چیز را بجز  
من فراموش کنی . آنقدر مستت خواهم کرد که چون  
زهره عشوه گر در افق بامدادن هویدا شود ، شب را از روز  
نشناسی .

## الفوتسینا استورنی

آلفوتسینا استورنی یک شاعره بزرگ دیگر آمریکای جنوبی است ، و نه فقط معروفترین شاعره معاصر آرژانتین ، بلکه یکی از سخنوران نامی تمام آمریکای لاتین بشمار میرود . اشعار وی غالباً با همان روح خونگرمی وهیجان و «عطش جسمانی» که در مورد اشعار خانم اوگوستینی وایبارورو از آن سخن رفت در آمیخته است ، ولی اضطراب «امروزی» وجدال بین احساسات یک نماینده عصر جدید با میراثهای سنگین روحی نیاکان ، در آثار او بیش از آن دوخانم دیگر پیداست . برای وی «عشق» مفهومی غیر جسمانی ندارد بهمین دلیل اشعارش گاه از حیث تندی و بی‌پردگی با اشعار دلمیرا اوگوستینی و کنتس دونوآی برابری میکند .  
وی در سال ۱۸۹۲ متولد شد و در ۱۹۳۸ درگذشت. معروفترین آثارش عبارتند از : «درد دلپذیر» و «چاره ناپذیر» .

### ای مرد ناچیز ...

ای مرد ناچیز ، در قفس را باز کن ، زیرا قناری



تو خیال پرواز دارد . قناری تو ، ای مرد ناچیز ، منم .  
بگذار بیرون روم و بال و پر باز کنم .

ای مرد ناچیز ، مرا مدتی در قفس نگاه داشتی ،  
اما هیچوقت به رازدلم پی نبردی . هیچوقت نفهمیدی چه  
میخواهم و تمنای چه دارم . بعدها هم نخواهی فهمید ،  
همانطور که من از تو هیچ نمیفهمم .

باین همه ، من ساعتی مال تو بودم . ای مرد ناچیز ،  
حالا دیگر در قفس را باز کن . آخر چقدر بگویم که ترا  
جز همان یکساعت دوست نداشتم ؟ دیگر بمن که دوستت  
ندارم چکار داری ؟

### وقتی که عاشق هستم ...

وقتی که عاشق هستم ، رام و فروتن و افسرده‌ام .  
هر وقت روح خود را با روح آنکس که دوست دارم در  
می‌آمیزم ، میتوانم آسمان را بر زمین آورم و از آن بالشی  
نرم بسازم و در سینه جا دهم تا تو سر بر آن گذاری .

هیچکس مثل من از راز بوسه‌دادن و بوسه گرفتن  
آگاه نیست هیچکس مثل من نمیتواند چنین به رؤیای  
شیرین عشق فرو رود . هیچ تنی بدین کوچکی تاکنون  
این اندازه شوق و هوس در خود جای نداده‌است .

هنگامیکه باید حرف زد ، من خوب میتوانم آن  
کلامی را که بر آتش هوس دامن میزند بگویم ؛ وقتی هم  
که باید خاموش ماند ، میتوانم به ماه که از کنار افق سر  
بر میزند بنگرم و خاموش باشم .

## میراث گذشتگان

بمن گفتی : پدم هرگز گریه نکرد : پدر بزرگم  
 هرگز گریه نکرد .  
 گفتی : نیاکان من هرگز نگریستند ، زیرا همه  
 آنها دلی از پولاد داشتند . این را گفتی و از چشمت قطره  
 اشکی در دهان من فرود افتاد . اوه ! در همه عمرم ، در  
 جامی چنین کوچک ، زهری چنین کشنده ننوشیده بودم !  
 بیچاره من ، بیچاره معشوقه تو ، که با این يك  
 قطره غمهای چند قرن را نوشید . در طعم این قطره تلخی  
 صدها سال دردهای نهفته را احساس کرد ؛ در زیر بار این  
 قطره خم شد ، زیرا رنجها و ناکامیهای چندین نسل را یکجا  
 در آن انباشته دید .